

مختار نامه عطار نیشابوری
باب سی و هفتم: در صفت خط و حال معشوق

فهرست مطالب

- ۳ شماره ۱: برب، خط فتنش، پیوسته بماند
- ۴ شماره ۲: ای مورچه خط! بد میدی آخر
- ۵ شماره ۳: بی برک گلش جامه قبا خواهم کرد
- ۶ شماره ۴: گفتم: دل من سیردی ای جادووش
- ۷ شماره ۵: گفتم: ز خط تو بوی خون میاید
- ۸ شماره ۶: که در خط دلبران شیرین نکریم
- ۹ شماره ۷: زین خط که لعل تو کنون میارد
- ۱۰ شماره ۸: از سیر غمت بسی جگر دو ختمای

- شماره ۹: گفتی: «ختم از لیم جدا خواهد شد»
۱۱
- شماره ۱۰: ای زلف تو دامن قمر بگرفته
۱۲
- شماره ۱۱: یارب چه خط است این که در آوردی تو
۱۳
- شماره ۱۲: تانخط تو پشت بر قمر آوردست
۱۴
- شماره ۱۳: چون خط تو باعث گنه خواهد شد
۱۵
- شماره ۱۴: اندیشه ابروی تو پیوسته مراست
۱۶
- شماره ۱۵: از پسته تو سبزه خط بر رسته است
۱۷
- شماره ۱۶: تانخط تو بر خون جگر میخوانم
۱۸
- شماره ۱۷: آن پسته میان منغر چون افتادست
۱۹
- شماره ۱۸: دوش آمد و گفت: «آمد نام حور سرشت
۲۰

۲۱

شماره ۱۹: از خجالت خط، رخت اگر پر عرق است

۲۲

شماره ۲۰: از عشق خط تو سر نکون میگردم

۲۳

شماره ۲۱: حال تو که جادوان بدو بتوان دید

شماره ۱: بر لب، خط فنتیش، پیوسته بماند

بر لب، خط فنتیش، پیوسته بماند	و آن پسته دهن با جگری خسته بماند
از تنگی پسته مغز را کنج نبود	از پوست بجمت و برد بسته بماند

شماره ۲: ای مورچه خط! بد میدی آخر

ای مورچه خط! بد میدی آخر
برگردم ش خط کشیدی آخر
کونینکه درمه نرسد هرگز مور
ای مور! به ماه چون رسیدی آخر

شماره ۳: بی برک گلش جامه قبا خواهم کرد

باری بنمیری که چرا خواهم کرد	بی برک گلش جامه قبا خواهم کرد
یعنی که من این ورق فرا خواهم کرد	آمد خط او و ورق گل بگرفت

شماره ۴: گفتم: دل من یزدی ای جادووش

گفتم: دل من یزدی ای جادووش!
گفتا: چکنم تو دل ندادی خوش خوش
گفتم: رخت آتش است و خطت دودست
گفتا: که تو دود دیدهای از آتش

شماره ۵: گفتم: زخمتو بوی خون میاید

گفتم: زخمتو بوی خون میاید	وزخمتو عقل در جنون میاید
گفتا که خط از برای زر میارم	گفتم که زر از سنگ برون میاید

شماره ۶: که در خط دلبران شیرین نکرَم

که در خط دلبران شیرین نکرَم	که در خدو خال و زلف مشکین نکرَم
از بس که رخ سیم بران مینم	حسرت شد نام تابه که اسین نکرَم

شماره ۷: زین خط که لعل تو کنون میآرد

زین خط که لعل تو کنون میآرد دل خود که بود که جان جنون میآرد
سبزی خط تو سرخ روئی من است کان سبزه مران خط به خون میآرد

شماره ۸: از تیر غمت بسی جگر دوختهای

از تیر غمت بسی جگر دوختهای	بر منگ خطت بسی جگر سوختهای
مگذار که خط تو زدستم بشود	چون دست مرابدان خط آموختهای

شماره ۹: گفتی: «خطم از لبم جدا خواهد شد»

گفتی: «خطم از لبم جدا خواهد شد»	وین وعده که میدهم وفا خواهد شد»
طوطی لب‌ت به شکر و آب حیاة	منقار فرو برده کجا خواهد شد

شماره ۱۰: ای زلف تو دامن قمر بگرفته

ای زلف تو دامن قمر بگرفته ماه توبه مشک سربه سر بگرفته

طوطی خط فتنیت بر عتاب حلقه زده و کرد شکر بگرفته

شماره ۱۱: یارب چه خط است این که در آوردی تو

تادست به بیدار آوردی تو	یارب چه خط است این که در آوردی تو
وامروز خطی پر شکر آوردی تو	دی خط به خون من همی آوردی

شماره ۱۲: تانخط توپشت بر قمر آوردست

تانخط توپشت بر قمر آوردست	عقل از دل من روی به در آوردست
طوطی خط زمر دینت بر لعل	خطی است که بر تنگ شکر آوردست

شماره ۱۳: چون خط تو باعث گنه خواهد شد

چون خط تو باعث گنه خواهد شد	هر روز هزار دل زره خواهد شد
زین شیوه که خط تو محقق افتاد	دیوان من از خطت یه خواهد شد

شماره ۱۴: اندیشه ابروی تو پیوسته مراست

اندیشه ابروی تو پیوسته مراست وز حلقه زلفت دل بنگشته مراست
چون خط توسته است و دهانت بسته عشقی است که بر رسته و بر بسته مراست

شماره ۱۵: از پسته تو سبزه خط بر رسته است

از پسته تو سبزه خط بر رسته است	یا مغز ز پسته تو بیرون حسته است
بر رسته دگر باشد و بر بسته دگر	این طرفه که بر رسته تو بر بسته است

شماره ۱۶: تانخط توبر خون جگر میخوانم

کولی که غم دلم زبر میخوانم	تانخط توبر خون جگر میخوانم
زیرا که من از خط توبر میخوانم	از من سیری دلی چو خط آوردی

شماره ۱۷: آن پسته میان مغز چون افتادست

یا آن خط فستقی کمون افتادست	آن پسته میان مغز چون افتادست
وز تنگی جایکه برون افتادست	یا مغزدان پسته نمیکنجدست

شماره ۱۸: دوش آمد و گفت: «آمد هام حور سرشت

دوش آمد و گفت: «آمد هام حور سرشت	تا ختم کنم ملک حوران بهشت»
گفتم: «به خطی سرخ بر آن زیر نویس»	رویش به خطی سبز در آن زیر نوشت

شماره ۱۹: از نخلت خط، رخت اگر پر عرق است

از نخلت خط، رخت اگر پر عرق است بر حمله نوبان جهانت سبق است

کر از ورق گلت خطی پیدا شد خط را ورقی باید و خط بر ورق است

شماره ۲۰: از عشق خط تو سرنگون می‌کردم

از عشق خط تو سرنگون می‌کردم وز حال تو در میان خون می‌کردم
تا روی نمود نقطه‌ٔ حال تو ام چون پرکاری به سربرون می‌کردم

شماره ۲۱: حال تو که جاودان بدو بتوان دید

بر روی تو روی جان بدو بتوان دید	حال تو که جاودان بدو بتوان دید
پس چون که همه جهان بدو بتوان دید	گر مردمک دیده زیبائی نیست